



طرح از مینو مهدوی

لنگی فرهنگ از کجاست؟

یوسف رحیم‌لو

تبریز - دانشکده ادبیات

شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

را توصیه می‌کنیم و یا چاره را در بالابردن سطح اندیشه و ذوق «قشر فرهنگ» می‌دانیم؟ آیا این چاره جوئیها به عمل کسی نمی‌ماند که برای رهایی از سیاهی که بر بنیاد خانه افتاده است خود را به بلندی طبقات بالاتر خوشحال می‌سازد و غافل از این است که خود و خانه‌اش بزودی از پای در خواهند آمد؟ فرهنگ را به هر تعریف که بگیریم بازندگانی اجتماعی ملازمه دارد. فرهنگ به معنای کتابهای تروتمیز یا کهنه و پوسیده قفسه کتابخانه‌ها نیست، حتی راه و رسم و امثال و حکم نیاکان هم نیست که با خودشان به رحمت ایزدی پیوسته، و تحفه همسایه هم نمی‌تواند باشد. گویانکه جوامع هر عصر به علت پیوندهای پیچ در پیچ خود از منشاءهای گوناگون تأثیر می‌پذیرند، لکن در خود جوهری دارند که وجود آن سبب می‌شود به گرفته‌های خود شکل ببخشند و نیز مانند برگ بید به هر بادی تلرزند. این جوهر همانا عصاره زندگی جمعی آن مردم و طرز تلقی آنان از زندگی و جهان است.

برای فرهنگ فردای اجتماع خود، ما نمی‌توانیم تنها به شناخت و ارزیابی انتقادی فرهنگ گذشته خود و دیگران اکتفا کنیم و به گلچینی ظاهرا دل انگیز خوش باشیم. ضروری‌ترین نیاز ما شناخت اکنون زندگی جمعی خودما است. فرهنگ را نباید به صورت موضوع مجرد و جدا از زندگی تلقی کنیم و این تصور راداشته باشیم که پس از شناخت انتقادی انواع فرهنگها خواهیم توانست دلخواه خود را برجایمان پیوند بزنیم.

فصلنامه «فرهنگ و زندگی» با اختصاص دادن شماره نیم (مهرماه ۱۳۵۱) خود به «ناسامانیهای فرهنگی» زنگ یکی از نیازهای بزرگ و برآورده نشده جامعه ما را باز به صدا درآورده بود. «لنگی» آذرماه نیز با نقل نظر آقای دکتر حمید عنایت آن صدارا توان و برد بیشتری بخشید. گرچه تمام نظرهای اظهار شده برای من ولایتی قابل استفاده بود و بجا بود که با دو چشم و دو گوش، طبق معمول، به «گیرندگی» قناعت می‌شد، اما حقیقت این است که طرز تلقی‌ها و پاسخها اندیشناکم کرد که میداد آبی بیشتر به آسیاب اصحاب «سمینار»، «کنفرانس»، «کنگره» و «سمپوزیوم» ریخته شود. همه می‌دانیم که در این دیار پاره‌ای «مسائل» به نیروی عقل خلاق چنان مطرح شده است که هنوز هم سالهای سال عده‌ای می‌توانند امیدوار باشند که از قبل آن سفرها خواهند کرد و سخنها خواهند راند و شکمها به آب خواهند زد و بادها به بروتها خواهند انداخت و اهل جزایر شریفه هم در آن باره قلمها خواهند فرسود و، اما، باز هم «مشکلاتی» بنام خط و چگونگی آموزش علوم گوناگون و ترافیک و گوشت و پنیرو و ... باقی خواهد ماند! نکند بدعتی هم این چنین برای «حل مسئله فرهنگ» گذاشته باشیم.

نمی‌دانم چرا ما به هنگام طرح مسئله فرهنگ اکثرا به یاد اجداد دور و نزدیک و غرب و شرق و شعر و ادب و کتاب و مجله می‌افتیم؟ و چرا برای حل معقول این مشکل، شناخت انتقادی ارزشهای فرهنگی خود و دیگران

مهم این است که بدانیم عیوب کلی و نارسائیهای زندگی مادی و معنوی کنونی - مان کدام است و برای فردایی بهتر چگونه باید آنها را برطرف سازیم . تردیدی نیست که برای شناخت و چاره وضع کنونی به بررسی گذشته نیز نیاز خواهیم یافت ، اما این بررسی جز آن خواهد بود که تاریخ پیشین را تنها به عنوان گذشته و برای خوشه چینی در نوردیم . اصولاً پیوند فرهنگی ، چه غربی و چه شرقی ، بر جامعه‌های نظیر آنچه ما داریم به مفهوم پیوند بردرختی پوسیده خواهد بود . نخست باید نهالی سالم و برومند بار آورد ، نهال اجتماعی سالم مناسبترین پیوندها را پذیرفته و نیکوترین شیرها را جذب خواهد کرد .

انسانها برای داشتن این یا آن فرهنگ زنده نیستند بلکه خود هستی - بخش فرهنگ می‌باشند . بودن و بالیدن و نابود شدن از آن فرهنگ نیست ، عال انسانهاست . برای تغییر و اصلاح فرهنگ باید دست به دگر سازی و بیسازاری زندگی جمعی زد . جز این ، هرگونه تلاشی مذبحخانه و نقش بر آب خواهد بود .

آیا خود همین دردی نیست که ما به این اندیشه باشیم که کدام فرهنگ را از که و از کجا بگیریم ؟ این نیست مگر نشانی از کمال ناتوانی و درماندگی اندیشه يك اجتماع . دردی را احساس می‌کنیم اما نه جای آن را می‌شناسیم و نه چاره‌اش را می‌دانیم . نیاکان دوره ما با غربیان دوره‌های نزدیک فرهنگ خود را از که و از کجا گرفته‌اند ؟ آنان تنها به میراث خواری قناعت نورزیده‌اند ، با تمام وجود و زندگی شان آن را ساخته‌اند . نخست روال زندگی را اصلاح کرده‌اند و فرهنگ به دنبال آمده است .

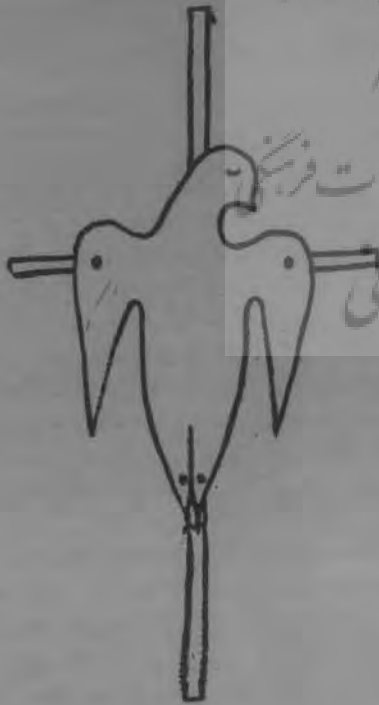
یکی از واقعیت‌های چشمگیر تاریخ جوامع انسانی همین است که بیش از هر دگرگونی فرهنگی يك دگرگونی اجتماعی رخ داده . واعظان و مبلغان را اگر چه نام و نشانی در تاریخ است اما کسی آنان را سازندگان تاریخ نمی‌داند مگر آنکه آستین بالازده از موضع تبلیغ به مقام عمل و سازندگی اجتماعی آمده باشند .

یکی دیگر از آموزشهای تاریخ انسانی این است که انسانی‌ترین و پیشرفته‌ترین فرهنگها در جوامعی به وجود آمده که سازمان آن جوامع ایمان و عقیده در افراد خود ایجاد کرده است . توجه داشته‌باشیم که داشتن ایمان و عقیده را تنها بر فراز کرنی خطاب و منبر تبلیغ نکرده‌اند بلکه زندگی عملی و روزمره را آن‌گونه ساخته‌اند که ایمان و عقیده را ایجاد کند و برپا نگه دارد ، و در چنین شرایطی نیز هست که ایمان و عقیده می‌تواند پشتیبان آن نوع زندگی جمعی باشد . غرض از ایمان و عقیده تنها تفکر مذهبی نیست بلکه آن نوع اندیشه است که ، چه در امور مذهبی یا مادی فردی و اجتماعی ، انسانها را به مادی معینی مانند خدا ، انسانیت ، اجتماع یا هر چیز مقرر دیگر پیوند می‌دهد و مانع از دورویی و دورویی‌قول و فعل از هم می‌گردد .

اگر دون شان خود ندانیم که از عرش تمجید کتب اخلاقی ، مذهبی و پند و اندرز اجداد مرحوم و بزرگوار خود به میان مردم زلفم کنونی و به زندگی روزمره موجود اجتماع خود نزول اجلال کنیم ، بلکه کمال تلاش بوی هیچکدام از دوشروط مذکور در فرهنگهای پیشرفته را استنباط نخواهیم کرد : نه آن سازمان اجتماعی را خواهیم دید که بتواند فرهنگی مرفعی بیورود و نه آن ایمان و عقیده را خواهیم یافت که نشان از وجود فرهنگی انسانی داشته باشد که این همه به یاد گذشته آن باد بریز بغل می‌اندازیم . البته به حکم زندگی جمعی ما نیز فرهنگی داریم . اگر کسی ما را منتهم به بی فرهنگی نکند مسلماً با بدخواه است و یا چیزی از شرایط و آثار زندگی اجتماعی نمی‌داند . اما چه فرهنگی داریم ؟ نه غربی‌زده نه شرقی زده ، بلکه آفت زده . زندگی اجتماعی ما در خطی افتاده است که جز بی‌ایمانی در افراد خود نمی‌پرورد ، انکار این واقعیت خیلی عناد و بی‌خیالی می‌خواهد و در حقیقت سرزیر برف کردن و دنیای اطراف را نادیده انگاشتن خواهد بود اگر چه هر آئی در زندگی جمعی خودمان با این بلیه روبرو هستیم . قول و فعلمان یکی نیست . از بالاترین مدارج تا پایین‌ترین پله‌های جامعه همه جا سرمان به این سنگ برمی‌خورد . به بد فرهنگی و لاشعوری غربی گرفتار شده‌ایم . اگر مختصر در آکای هم داریم آنرا تنها به سود شخص خود به کار می‌اندازیم . گرچه در اجتماع زندگی می‌کنیم اما دشمنی عجیبی با هر چه سود اجتماعی است داریم : کارهامان ضد اجتماعی است . تنها عامل پیوندمان با اجتماع گویا

این است که از دیگران برای خود بهره بگیریم : پیوند انگل با میزبان قربانی خود . این آفت زدگی اکثراً سبب بروز کارهایی از دستگاههای پر عرض و طول می‌شود که حتی عقل کودک هم به آن می‌خندد . نه اینکه گردانندگان آنها خدای نکرده عامی و یا ، ناقص‌العقل بوده باشند ، بلکه تنها به این علت که رگ و ریشه های نهال ایمان و عقل اجتماعیشان خشکیده است . گویی ظاهر تمام فعالیت‌های اجتماعی را نگاه داشته‌ایم ولی محتوایشان را پاک به سود شخصی عوض کرده‌ایم . کارهامان گرچه مطابق نیت‌های نهفته شخصی‌مان است اما نقض غرضی می‌باشد که رباکارانه اعلام داشته‌ایم .

این است دردی که باید در اندیشه چاره‌اش بود . راه علاج نیز در این است که باید اجتماعی ساخت بر اساس حرمت حقوق انسانی ، تا انسانها در سایه چنین اجتماعی به وجود و حفظ آن ایمان و دل‌بستگی فداکارانه داشته باشند . چنین اجتماعی را باید ساخت نه اینکه بروی کاغذ نوشت و از دستگاههای خبری بخش کرد ، در افراد اجتماع باید حس مسئولیت ایجاد کرد : یعنی نخست به آنان حقوق و اختیاراتی باید داد و بعد بتوان از آنها بازخواست کرد . بازخواست تنها در يك تالار یا اطاق دادگاهی صورت نمی‌گیرد ، افکار عمومی است که این وظیفه را می‌تواند به طور موثری انجام دهد . اگر هم تصور می‌شود که افکار عمومی ما آمادگی کافی برای ایفای چنین نقشی ندارد و یا شایسته تشخیص داده نمی‌شود که آمادگی داشته باشد دست کم همان دستگاههای رسمی را باید صادقانه آماده این کار نمود . اجتماع سالم سازی شده (از تمام جهات اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، قضائی و اخلاقی) بر اساس حرمت حقوق انسان اجتماعی است که خود راه فرهنگی آینده را مشخص و هموار خواهد کرد .



طرح از مینو مهدوی